



## پیش درآمد

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَبُّونَ»

و هرگز مپندارید آنان که در راه خدا کشته شدند مردگانند. بلکه ایشان زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۶۹

یکی از آموزه‌های بسیار مهم در دین اسلام، مسئله شهادت است. در روایات بسیاری، شهادت را شریف‌ترین

نوع مرگ دانسته‌اند. حال آن‌که از منظر قرآن کریم، استفاده از واژه موت، برای کسی که در راه خداوند کشته شده صحیح نیست. به عبارتی، قرآن کریم، آن فرد را مرده نمی‌داند، بلکه او زنده است و تنها حضور فیزیکی و جسمانی او در این دنیا به پایان رسیده است. از این رو، مسلمان حقیقی کسی است که منت‌های آرزویش، مرگی شرافتمندانه، یا همان شهادت باشد. ناگفته پیداست که اغلب رزمندگان اسلام در هشت سال دفاع مقدس

نیز، که پای مکتب خمینی کبیر (ره) درس مردانگی و دین‌داری آموخته بودند، با شروع جنگ تحمیلی، آن را باب گشوده شهادت دانسته و مشتاقانه به جبهه‌های سوزان جنوب روی آوردند. معلم و مفسر بزرگ قرآن، حجت‌الاسلام والمسلمین محسن قرائتی، در تفسیر این آیه، چهار ویژگی برای شهید بر شمرده‌اند که عبارت است از:

۱. شهادت، پایان زندگی نیست، آغاز حیات است.

بسیاری از زندگان مرده‌اند، ولی کشتگان راه خدا زنده‌اند. «بل أحياء»

۲. شهادت، باختن و از دست دادن نیست؛ بلکه یافتن و به دست آوردن است. «بل أحياء... یرزقون»
۳. کشته شدن، آن‌گاه ارزشمند است که در راه خدا باشد. «قتلوا فی سبیل اللّٰه»
۴. تصور هلاکت و یا خسارت برای شهید، تفکری انحرافی است که باید اصلاح شود. «لا تحسبن»

عملیات کربلای ۵ که حاج حسین در آن شهید شد، عملیات طاقت فرسایی بود. از شب دوم که ما وارد منطقه شدیم تا لحظه ای عملیات تمام شد، مرتب درگیر بودیم. من روز سوم عملیات زخمی شدم و

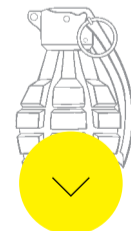
● احمد موسوی

برگشتم عقب. تا بازگشت مجدد به منطقه، ده، پانزده روز طول کشید. به لحاظ مشکلاتی از قبیل کمبود نیرو و شدت آتش دشمن، به جایی رسیدیم که حاج حسین به تنهایی این طرف و آن طرف می‌رفت. از بس آتش شدید بود می‌گفت اگر موردی هست خودم زخمی بشوم. به فرماندهان می‌گفت نیایید جلو. به من هم می‌گفت هر موقع گفتم بیا. سرخود نیا جلو. از بس در این مسیر آتش شدید بود. در آن عملیات یک قرارگاه از لشکر ۱۱ عراق گرفته بودیم که تبدیل به مقر ما شده و حاج حسین در آن مستقر بود. این قرارگاه با عراقی‌ها یک کیلومتر فاصله داشت و مرتب زیر آتش بود. شب آخری که روز بعدش حاج حسین شهید شد، ایشان رفت به قرارگاه تا طرح یک عملیات را بدهد. قرار بود یک گردان از ما و یک گردان از لشکر نجف، خاکریز را به اندازه یک کیلومتر جلو ببریم تا بتوانیم در شلمچه بمانیم. ایشان نزدیک صبح از قرارگاه آمد و به



● غلامحسین هاشمی

وقتی خبر شهادت حاج حسین را شنیدیم، من و آقای ابوشهاب اصفهان بودیم. نمی‌دانستیم این خبر را چطور به پدر و مادر حسین بدهیم. اما چاره‌ای نبود. صبح زود رفتیم دم در خانه‌شان. مادرش در را باز کرد. سراغ حاج کریم، پدر حسین آقا را گرفتیم. حاج خانم گفت: «این‌جا نیست که رفت که برود جبهه.» به حاج خانم چیزی نگفتیم. آن موقع رزمندگان را برای اعزام از چهارباغ سوار می‌کردند. به طرف چهارباغ رفتیم. بین راه، حاج کریم را دیدیم که سوار دوچرخه‌اش، پا می‌زند و می‌رود. ایستادیم و سلام دادیم. هر دوی ما را می‌شناخت، اما با آقای ابوشهاب بیشتر آشنا بود. گفتیم: کجا می‌روید حاجی؟ گفت: «دارم می‌رم جبهه.» گفتیم: «حالا بیایید سوار شوید برویم سپاه، از همان‌جا اعزام شوید.» گفت: «نه. پس دوچرخه‌ام چه؟» گفتیم: «من دوچرخه‌تان را می‌آورم.» خدا رحمتش کند، خیلی آدم شوخ طبعی بود. گفت: «به! من جان به عزراییل نمی‌دهم، حالا دوچرخه نازنینم را بدهم دست تو؟ شما بروید، من خودم می‌آیم.» هرچه کردیم راضی نشد سوار ماشین بشود. آخر سر گفتیم: «به ما خبر



واقعیتش هیچ کس انتظار شهادت حسین را نداشت. او از میدان‌های سختی جان سالم به در برده و تنها یک بار، از همان ناحیه دست مجروح شده بود. به هر طریق، خبر شهادت حسین را به خانواده‌اش و بعد به همه مردم اطلاع دادند

ما گفت آماده باشید که فردا شب عملیاتی داشته باشیم و شرح عملیات را گفت. بعد شروع کرد از خودش صحبت کردن. گفت: «از خدا خواستم درجا شهید شوم. مجروح نشوم.» تازه خردار شده بود که بجه‌اش به دنیا آمده. هیچ وقت بجه‌اش را ندید. شب قبلیش خوابیده و حسابی خسته بود. بعد از خواندن نماز صبح به ما گفت: «من کمی استراحت می‌کنم، بعد کارهایمان را پی می‌گیریم.» همان موقع، داخل بی‌سیم گفتند که بجه‌های خط غذا می‌خواهند. حاج حسین گفت: «مگر برای بجه‌های خط چیزی نبردید؟ مسئول تدارکات گفت: «چرا! فرستادیم ولی آتش زیاد بود، ماشین خمیاره خورد و نرسید.» گفت: «بگویید یک ماشین آماده کنند، قبل از این که برود من بینمیش.» نیم ساعت بعد ماشین غذا آمد. حاجی بلند شد که برود سمت ماشین. گفتیم: «حاجی به ما بگویید، ما بررسی می‌کنیم.» گفت: «نه، خودم باید بینم.» ده بیست قدم نزدیک ماشین که رفت، راننده از ماشین پیاده شد و باهم روبوسی کردند. شنیدم دارد به راننده می‌گوید اگر می‌ترسی خودم می‌پریم. در همین لحظه گلوله‌ای آمد و اکثر ترکش‌هایش به حاج حسین خورد و ایشان درجا شهید شد.

حاج کریم را بردیم به سپاه، تا ساعت ۱۲ ظهر طول کشید تا آرام آرام خبر شهادت حسین را به او بدهیم. پیرمرد، اشک توی چشم‌هایش جمع شده بود و می‌گفت: «حالا چطوری به مادرش این خبر را بدهم؟» واقعیتش هیچ‌کس انتظار شهادت حسین را نداشت. او از میدان‌های سختی جان سالم به در برده و تنها یک بار، از همان ناحیه دست مجروح شده بود. به هر طریق، خبر شهادت حسین را به خانواده‌اش و بعد به همه مردم اطلاع دادند. ما هم به دنبال کارهای مراسم تشییع و تدفینش بودیم. یادم هست از تمام شهرستان‌ها و روستاهای استان با سپاه و استانداری تماس می‌گرفتند و می‌خواستند که فرمانده محبوبشان، در شهر و روستای آن‌ها هم تشییع شود. اما این کار عملاً امکان‌پذیر نبود و در نهایت، پیکر شهید حسین خرازی در میان استقبال گسترده و پرشور مردم به خاک سپرده شد.